

عرصه قلم و سخن عرصه مشیت و لگد نیست!

مصائب اجتماعی و وقایع تاریخی همراه با رنج و سختی حاصل توجه یا عدم توجه باشندگان آن بالاها نیستند. عقل انسان، بعد از میلیون ها سال، اینک حکم می کند که انسان خود، هم عامل خوشی و سعادت خود است، و هم سبب رنج و درد خویش - تنها و تنها خود انسان!

آنانی که می گویند، مانند بانوی اول موجود کشور ما، رهائی از یک عقیده یا دین و پیوستن به عقیده و دین دیگری یا پرستیدن خدای عیسی و موسی یا خدایان دیگر، به جای خدای محمد، سبب رهائی انسان از فشار و مصیبت یا سختی و رنج و محنت می گردد، در واقع چیزی را بیان می کنند که طی هزارها سال پیروان کم عمق و عمیقاً متعصب و افراطی ادیان، یا سواستفاده کنندگان از باورهای دینی اشخاصی ساده لوح و خوش قلب، بیان داشته اند و از این راه به فریب مردم برای برآورده شدن مقاصد بیشتر مادی خود، یا اجرای مأموریت های محول شده از جانب دیگران به آن ها، پرداخته اند.

غرب، ثروتمند و قوی و آباد شد، تنها زمانی که دانشمندان، اهل علم و صاحبان عقل از کلیسا فاصله گرفتند؛ و به خود و عقل و دانش و توان و بازو و عمل خویش اتکا و رجوع کردند.

همه پیشرفت ها، دست آورد ها و همه تحولات شگفت آور و گیج کننده بشری حاصل اندیشه و کار و تلاش آن عده از انسان هائی است که متوجه عظمت و کارائی عقل و توانمندی انسان شده اند. انسان هائی که دریافته اند که زیستن کامیاب و مرفه بر روی زمین مستلزم آنست که بیشتر با زمین و سنگ و آب و خاک و چوب و هوا و فضای آن در ارتباط تنگاتنگ و مستقیم باشند، تا با باشندگان معلوم و مجهول آسمان ها!

انسانی که متوجه این مطلب و متوجه دکان بازی های رهبران خودمحور، مکار و حیل گر ادیان شده است و به خصلت مفتخوارانه تقریباً اکثریت پیشوایان ادیان، مانند آغای خان ها، گیلانی ها، واعظ ها، مجددی ها، سید کیان ها و صاحب زاده ها و... و سیاسیونی که با همدستی این شیوخ دینی کوشیده اند برای همیشه مردم را در نادانی نگه دارند تا از نادانی آن ها در جهت تحکیم و استمرار قدرت، ثروت و حاکمیت خویش استفاده کنند، پی برده است؛ و ویژگی های جوامع خویش را شناخته است و علل بدبختی های خود و هموعان خود را درک کرده است و به تاسی از این درک، دست از امید بیش از حد از خدا و پیامبر و اقطاب اولیا و شیوخ و... برداشته است و برای زندگی بهتر خویش شانه خود را خوار کرده است.

امروز، اعتقاد به نیروی فکری انسان، که منشای اصلی و اولیه همه تخییرات و همه خوشی های بشر در زندگی وی است، تقریباً در سرتاسر جهان گسترش یافته است. همه انسان ها می دانند که گرایشات کورکورانه و افراطی و خرافاتی نسبت به دین یکی از عوامل عقب افتادگی و ضعف و فقر و رنج و درد انسان هاست - فرقی نمی کند که انسان به چه دینی معتقد باشد. در چنین عصری که علم و دانش همه موانع تفکر عصر حجر را به مانند سیلی خروشان با خود میبرد و نابود می کند، بعید است که کسانی هنوز هم

بدبختی و خوش بختی، یا اسارت و رهایی خود و سائر انسان ها را از بیچارگی، منوط به ادیان و مربوط به آسمان ها بدانند؛ آنهم انسانی که دارای تحصیلات عالی هستند و در زمره روشنفکران و دانشمندان به حساب می آیند!

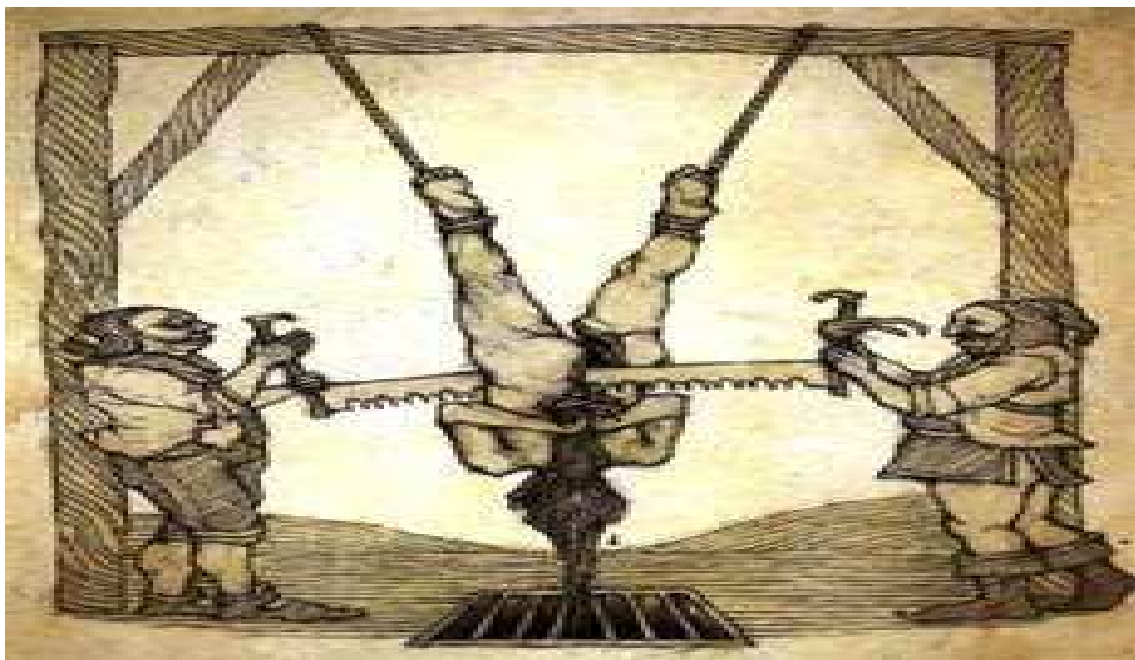
دین به ذات خود، هر دینی، پر از خشونت است. چرا؟ چون پر از نکته هائی است که برای انسان صاحب عقل ایجاد سؤال می کند و اولیای امور دینی، چون جوابی برای آن سؤال یا سؤال ها ندارند، مجبورند در برابر پرسشگران رویه خشونت آمیز اختیار کنند تا این پرسشگری ها وسعت نیابند و دیگران را به تفکر و شک در مورد دین و حامیان دین نیندازند و در نتیجه سبب گسترش بی دینی و ازدیاد بی دینان نشوند. عقوبت هائی را که انسان از دستگاه های مخوف دینی به خاطر می آورد، فقط برای این که مردم از دین نبرند، مو را به بدن راست می کنند. به این عکس ها نگاه کنید:



چوکی است برای شکنجه انسان ها. به انسانی که در کنار این چوکی ایستاده است هم نگاه کنید. بدون تردید این مرد نه هندو است و نه مسلمان و بودائی. بنائی را که می بینید موزیمی است، احتمالاً در اسپانیا، تنها برای آلات و ادوات شکنجه!



من مطمئن هستم که چنین ماشینی ترسناک ساخته دست بودایان و هندوان و مسلمانان نیست. هرچند این ها هم ذرایع خشنی برای عذاب و شکنجه انسان ها اختراع نموده بودند و آن ها را در شکنجه ها بکار می گرفتند!



به لباس دو نفری که می خواهند این انسان بدبخت را از میان اره کنند، نگاه کنید - و به پنجره زهکشی که در این عکس و زیر سر وی دیده می شود. این ها به یقین نه چینی اند و نه عرب و هندی و جاپانی و افغان و... این عکس حکایت گر دوران قبل از مسیحیت هم نیست، زیرا در آن زمان مردم اروپا و امریکا دارای چنین لباسی نبودند!



همینطور به این عکس!
گفته می شود زمانی که اروپائیان سیاهان را، بعد از شکار از افریقا، به قاره نو می بردند، بیشتر از سه میلیون از آن ها را که در راه مریض شده بودند، با آنکه احتمال بهبود برخی از آن ها می رفت، زنده زنده در آب انداختند. و...

به این عکس:



به این عکس:



و به این عکس:



و هزاران عکس دیگر در کتاب های مختلف نگاه کنید!
چنین خشونت هائی تنها به اروپا و مسیحیت مربوط نمی شود، بلکه به همه قاره ها و به همه ادیان و حامیان خشن و متعصب شان مربوط می گردد. در اسلام هم یقیناً ترسناکتر از چنین خشونت هائی وجود داشته است. تاریخ، بویژه تاریخ بنی عباس بیانگر سخت ترین

شکنجه ها است. ما حق نداریم از شکنجه ها و کشتاری که برخی از مسلمانان بنام اسلام کرده اند، برای اینکه مسلمانیم و حق نداریم اعمال نادرست مسلمانان را بیان کنیم، منکر شویم.

در یهودیت و هندویزم و بودیزم - باوجودی که بوداییان معتقدند که خداوند بی آزار است و بوداییان هم باید با پیروی از این اعتقاد بی آزار باشند، چند سال قبل دیدیم که در یکی از کشورهای جنوب آسیا که بوداییان در اکثریت اند، چه برخوردی های وحشیانه ای با مسلمانانی که در اقلیت بودند، صورت گرفت؛ و در ادیان دیگر!

امید است وقایع دردناک جنگ های صلیبی را - یقین دارم که بانوی اول آن ها را خوانده اند - یک بار دیگر به خاطر بیاورند!!

تنها مردمانیکه بنام **مذهب و دین** نکشتند و شکنجه نکردند، مغولان بودند، با همه درندخوانی های شان و با همه بی رحمی که داشتند و کشتار هایی که در جنگ ها نمودند! مغولان تعصب دینی نداشتند، زیرا، اگر تعصب دینی می داشتند، مانند شما، بانوی اول، حتماً بعد از پیروزی های شان بر سائر ملل، طوری که شما امروز بعد از پیروزی مشکوک شوهرتان در انتخابات به وضاحت به مسیحی ساختن مردم اشاره می کنید، مردم را وادار به تغییر دین می کردند؛ ولی دیدیم که این قوم وحشی با همه بدوی بودن شان، با همه صحرا نشینی شان و با همه درنده خوئی خویش، مردمانی که هرگز روی دانشگاه ها را ندیده بودند و از حقوق بشر و حرف هایی از این قبیل چیزی نشنیده بودند، نه تنها کسی را مجبور به پذیرفتن دین شان نکردند، که خود شان هم آرام، آرام و با هر چه بیشتر شدن تماس های شان با سائر ملل - که متمدن تر از آن ها بودند - ادیان آن ها را که بهتر و پیشرفته تر از دین خود شان بودند، پذیرفتند.

من از شما خانم رولا غنی و از حامیان قلم به دستتان خیلی دوستانه تقاضا دارم تا یک بار تاریخ سه صد ساله ابتدای مسیحیت در روم را مطالعه کنید. همچنین تاریخ مردمان امریکا، بویژه مردمان امریکای مرکزی و جنوبی را بعد از آن که اروپائیان به آن قاره راه یافتند، یکبار تکرار کنید.

بیشتر از شصت هزار زن در دوران تفتیش عقاید در اروپا، و به دست حامیان دین به انواع و بنام های مختلف کشته شدند. اگر امروز در اروپا آن چنان خشونت وجود ندارد که در قرون وسطا یا قبل از آن وجود داشته است، دلیل آن نیست که مردم دین شان را عوض کرده اند، بلکه علت اینست که مردم شیوه دید و برداشت شان از دین را عوض نموده اند.

مولوی و سعدی و تولیستوی و هنری دیوید ثورو و گاندی و لوتر کینگ و روزا پارکس و مادر ترزا و نلسون ماندیلا و هزاران انسانی مانند این ها که بر اساس بینش اخلاقی و انسانی مخالف خشونت و آسیب رساندن به انسان، حتی به حیوانات بودند، همه انسان های مذهبی بودند که بینش و منش شان با بینش و منش همدینان خشن آن ها فرق می کرد. تقاضا دارم که "اشک تمساح" مولانا را یک بار بخوانید که مولوی چگونه به نکوهش آن مرد بیابان گردی که سبب مرگ سگش شده است، می پردازد!

دین همان دین بود، ولی برداشت و برخورد انسان ها نسبت بدان تغییر نموده بود. مولوی و سعدی مسلمان بودند، ثورو و لوترکینگ و ماندیلا و... عیسوی و گاندی هندو! خانم رولا غنی اگر می خواهند انسان های این جامعه را از شر ستمگری و گرسنگی و فقر و

فشار نجات بدهند، باید طرز دید آن‌ها را نسبت به دین، در کل، تغییر بدهند، نه این که آن‌ها را "از زیر باران بخیزانند و به زیر ناوه بنشانند!"

شما بانوی اول باید در انسان، افغانی یا غیرافغانی، مسلمان یا مسیحی و هندو و یهود، چنان بینشی را بوجود بیاورید که انسان را به خاطر انسان بودنش احترام کند، نه بخاطر دین و مذهب و سرزمین و رنگ و زبان و جنس و فقر و توانگری اش. بینشی برپایه اخلاق و انسانیت و عاطفه و همدردی، نه برپایه دین! این بینش است که مرد و زن، مسلمان و عیسوی و شیعه و سنی و عرب و عجم و سیاه و سفید را از تبعیض و شکنجه و ظلم و فشار و بهره برداری نجات می‌دهد، نه دین!

مسیحیان، اگر بپذیریم که امروز آن‌ها دیگر دست به اعمال خشونت آمیز نمی‌زنند - که می‌زنند، منتها به اشکال دیگر - دیروز هم مسیحی بودند و امروز هم مسیحی هستند. اگر خشونت‌شان بطور انفکاک‌ناپذیر بسته به دین‌شان می‌بود، باید امروز هم به همان شکل سالیان پار خشن باقی می‌ماندند.

پس مسیحی بودن یا مسلمان بودن، در نفس خودش، سبب قطع خشونت یا آغاز رحمت و دلسوزی و رقت قلب نمی‌شود، برای تغییر انسان باید به فطرت اولیه انسان‌ها برگشت. فطرتی را که در آغاز نه مسلمان بود، نه عیسوی، نه یهود، نه هندو و... و نه امریکائی و روسی و چینی و مراکشی و یونانی و...

غرض اول و آخر از این مقدمه طولانی این است که خشونت باید از طریق تربیت اخلاقی انسان و احترام گذاشتن انسان به انسان و رعایت حقوق دیگران برپایه حق و آزادی برابر و ارزش گذاشتن به کرامت انسانی از بین برود، نه از طریق تعوض دین! موضوع دوم این است که اقدام به این کار باید نه از برای نفع و غرض شخصی باشد؛ چنانکه شما خانم رولا غنی می‌خواهید از راه مسیحی ساختن زنان افغانستان، چون به مسیحیت تعهد دارید، به این کار دست بزنند، بلکه باید از راه خدمت به مردم، زن و مرد و کودک و جوان و پیر، بدون داشتن انتظاری، صورت بگیرد.

در نوشته قبلی آنچه را من می‌خواستم بیان کنم این بود که، عملی قابل ستایش است که با انگیزه نیک و خیر و برای صواب بدون چشم‌داشتی انجام شود. فعلی که انسان انجام می‌دهد، باید از دو جهت مورد ارزیابی قرار داده شود: یکی خود فعل و دیگر انگیزه آن. وجهه دوم در ارزیابی اعمال نیک بسیار ارزنده تر است؛ از وجهه اول آن.

اگر انگیزه از بی‌غرضی، صدق، انسان دوستی و مهربانی و یاری رسانیدن و عاطفه منشأ نگیرد، فعل، ولو فعل ثواب باشد، دارای ارزشی چندانی نیست.

دوستی داشتیم که زمانی بقدر توان کراچیها را از آرد، چوب، روغن، برنج، تیل، مرچ، نمک، چای، بوره، گوگرد و... پرمی کرد و به کراچی بانان دستور می‌داد که آنرا به خانه هائیکه به آن‌ها نشان می‌داد، خانه‌هائی کسانی که در هفت آسمان یک ستاره هم نداشتند، ببرند؛ بدون این که بگویند این همه جنس را چه کسی برای آن‌ها ارسال نموده است.

در این عمل انگیزه اخلاقی و انسانی و خدمتی عاری از مطلب و غرض نهفته بود. این عمل با ارزش‌ترین عملی است که یک انسان واقعی و خوش‌قلب و مهربان و راستین می‌تواند برای انسان‌هائی بینوا و درمانده بکند. ولی اگر این دوست این کار را برای آن انجام می‌داد که گیرنده آن کمک‌ها او را آدم خوب دانسته و در برابر او زانو بزند و او را ستایش کند و سبب شهرت وی گردد، بی‌تردید چنین کاری تهی از همه ارزش‌ها می‌بود.

چنین انتظاری را، همانطور که شما آرامی زنان افغانستان را در عیسوی شدن آن ها می دانید، من آفت عمل نیک میدانم.

من قصد نداشتم که بعد از مقاله اول عنوانی شما بانوی اول و ذکر این مطلب باز هم در این رابطه چیزی بنویسم، ولی زمانی که یکی از هواخواهان بی مغز و کر و کور تان بطور غیرمستقیم به من تاخت و تاز نموده به دفاع از شما پرداخت و بعضی از همپالکی های وی - که از بیخ مغرور و کودن اند - گفتند که آن مقاله مشتی بود به دهن مخالفین شما، یعنی به دهن من، در حالیکه من هیچ مخالفت شخصی با شما و با ای مدافع شما ندارم، جز گفتن حقیقت، ناگزیر شدم که باز هم چند کلمه ای به عرض برسانم و در ضمن به نویسنده آن نوشته و هوا خواهانش بفهمانم که عرصه قلم عرصه مشت و لکد و یخن گرفتن و کش و کوب نیست، بلکه میدان منطق و سخن و بیان و استدلال و مدرک و سند و اظهار واقعیت های عیان است. من اهل "رینگ" و "کولیسیوم" و "هرکاره پهلوانی" و چیزهائی از این قبیل نیستم. سر و کار من با قلم و کاغذ و سخن است، و کار قلم و کاغذ و سخن تنها دلیل و برهان و میزان و مدرک می باشد و بس.

می خواهم شما و حامیان تان برای درک منظور من از نوشته اول به مفهوم و معنی این شعر دقیق شوید:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق	که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل	که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخشکید سرچشمه های قدیم	نماند آب جز آب چشم یتیم
در آن حال پیش آمد دوستی	کزو مانده بر استخوان پوستی
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی!	چه درماندگی پیشت آمد بگوی؟
بگرید بر من که عقلت کجاست؟	چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی بغایت رسید	مشقت به حد نهایت رسید...
که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق	نیاساید و دوستانش غریق
من از بی نوائی نیم روی زرد	غم بینوایان رخم زرد کرد
نخواهد که بیند خردمند ریش	نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
یکی اول از تندرستان منم	که ریشی ببینم بلرزد تنم
چو بینم که درویش مسکین نخورد	به کام اندرم لقمه زهر است و درد

پیام من در آن نامه به شما همان چیزی است که "سعدی" در این شعر بدان اشاره دارد.

